

داستان‌های شرلوک هولمز

خون آشام ساسکس

کوشش داستان دیگر

آرتور کانن دوویل

ترجمهٔ حشمت‌الله صباغی



کارآگاه

فهرست

۱	معمار نوروود
۳۵	سه دانشجو
۶۱	سه چهارم گمشده
۹۱	مرد خزنده
۱۲۱	خون آشام ساسکس
۱۴۵	سه گری دب
۱۶۹	آخرین خدمت
۱۹۳	اعلام

معمار نوروود

آقای شرلوک هولمز گفت:

— از دیدگاه متخصص امور جنایی بعد از مرگ پروفیسور موریارتی فقیدِ خدایامرز لندن به شهر خیلی کسل‌کننده‌ای تبدیل شده است.

جواب دادم:

— فکر نمی‌کنم در میان شهروندان منطقی آدم‌های زیادی با تو هم عقیده باشند.

او در حالی که صندلی‌اش را از پشت میز صبحانه عقب می‌کشید، با لبخند گفت:

— خب، خب، نباید خودخواه باشم. شکی نیست که در این ماجرا جامعه پیروز است و هیچ کس بازنده نیست مگر متخصص بینوای بی‌کاری که شغل خود را از دست داده است. با حضور موریارتی، روزنامه‌های صبح پُر بود از احتمالات مختلف. اغلب رد پاهای خیلی ناچیز، واتسن؛ نشانه‌ها خیلی کم‌رنگ بودند. ولی همین نشانه‌ها برای من کافی بود که پی ببرم آن مغز شیر در معرکه حاضر است. چون خفیف‌ترین لرزش‌های لبه تارهای درهم تنیده عنکبوت حاکی از وجود عنکبوت کثیفی است که در مرکز تارها کمین کرده است. دزدی‌های ناچیز، بورش‌های بی‌دلیل، شقاوت بی‌هدف، از همه این جزئیات می‌شد به یک کُل مرتبط پی برد که کنترلش در دست آن مرد بود. برای دانش‌آموختگان رده بالای تحقیقات جنایی هیچ پایتختی در اروپا مزایای لندن آن موقع را ندارد. اما حالا ...

هولمز از سر مزاح شان هایش را در نکوهش وضعیتی که حاکم شده بود بالا انداخت - وضعیتی که تا حد زیادی حاصل تلاش های خود او بود. در زمان این گفت گو چند ماهی بود که هولمز به خانه خیابان بیکر برگشته بود و من هم به درخواست او مطبم را فروخته بودم تا همخانه او شوم. دکتر جوانی به نام ورنر مطب کوچکم را در کنزینگتون به بالاترین قیمتی که جرئت کردم پیشنهاد کنم بدون هیچ چک و چانه ای خرید - معامله ای که دلیلش سال ها بعد برایم روشن شد یعنی زمانی که دریافتم ورنر یکی از اقوام دور هولمز بوده و در واقع این دوست من بوده که پول مطب را در اختیار او گذاشته است.

همین ماه های همکاری ما هم به آن حدی که او گفته بود بدون ماجرا نبود. چون با نگاهی به یادداشت هایم می بینم که در این دوره ماجراهای مختلفی وجود داشته از جمله ماجرای اسناد رئیس جمهور اسبق، موریلو، و ماجرای تکان دهنده کشتی نجار هلندی فریزند، که نزدیک بود به بهای جان هر دو ما تمام شود. به هر حال، شخصیت مغرور و بی احساس او همواره از اینکه مردم از او تعریف و تمجید کنند بیزار بود و مرا هم با سخت ترین قول و قرارها مقید کرده بود که حتی یک کلمه اضافی درباره خود او، روش ها یا موفقیت هایش بر زبان نیاورم، معنی که به همین منوال ادامه داشت تا اینکه سرانجام برای روایت داستان به ناچار کنار گذاشته شد.

آقای شرلوک هولمز بعد از اعتراض طنز آمیزی که به وضع موجود کرد روی صندلی اش لمیده بود و داشت روزنامه صبح را با طمأنینه ورق می زد که صدای بلند زنگ در توجه ما را به خود جلب کرد و بلافاصله بعد از آن صدای پرتین کوبیدن در بلند شد گویی کسی با مشتش به در بیرونی می کوبد. وقتی در باز شد، هیاهوی بدو بدو بود که در راهرو پیچید و سپس صدای پاهایی که می کوبید و از پله ها بالا می آمد و لحظه ای بعد مرد جوان هراسان و سراسیمه ای با رنگ پریده و آشفته و لرزان به داخل اتاق هجوم آورد. اول به یکی از ما و سپس به دیگری

نگاه کرد و با ملاحظه نگاه خیره پرسان ما به خود آمد و متوجه شد که لازم است به خاطر رعایت نکردن تشریفات ورود عذرخواهی کند.
جوان فریاد زد:

– عذر می‌خواهم آقای هولمز نباید مرا سرزنش کنید. دارم دیوانه می‌شوم. آقای هولمز، من جان هکتور مک‌فارلن بیچاره هستم.
این جمله را طوری گفت که گویی صرفاً آوردن اسمش برای توضیح مراجعه و طرز ورودش کفایت می‌کند؛ اما از چهره آرام دوستم متوجه شدم برای او هم آن اسم معنای بیش از آنچه به ذهن من آورد ندارد. هولمز رو به او کرد و گفت:

– آقای مک‌فارلن سیگاری روشن کنید؛ با توجه به علائمی که در شما هست مطمئنم دوستم، دکتر واتسن، هم که در اینجا حضور دارند استفاده از آرام‌بخش را برای شما تجویز می‌کنند. این چند روز اخیر هوا خیلی گرم بوده است. حالا اگر کمی احساس آرامش بیش‌تر می‌کنید، دوست دارم که روی آن صندلی بنشینید و خیلی آهسته و آرام بگویید شما کی هستید و چه می‌خواهید. شما طوری اسم خود را ذکر کردید گویی که من این اسم را می‌شناسم. اما به ضرس قاطع می‌گویم که فراتر از حقایقی آشکار، از جمله اینکه شما مجردید، کارتان وکالت است، فراماسون هستید و آسم دارید هیچ اطلاع دیگری درباره شما ندارم.
برای من که با روش‌های دوستم آشنا بودم، دشوار نبود که استنتاج‌های او را دنبال کنم و مبنای آن‌ها را نامرتبی لباس، بسته اسناد حقوقی، طلسم و نفس‌نفس زدن بدانم. در هر حال، مراجع ما با حیرت به ما خیره شد.

– بله آقای هولمز، من همه آن چیزهایی که گفتید هستم و علاوه بر آن‌ها در حال حاضر بدبخت‌ترین آدم لندن هستم. به خاطر خدا مرا به حال خود رها نکنید آقای هولمز! اگر آن‌ها قبل از آنکه داستاتم را به پایان برسانم برای دستگیری من آمدند، وادارشان کنید که به من وقت بدهند تا بتوانم همه حقیقت را برای شما توضیح بدهم. من می‌توانم با